

هامون ایران

تارنمای جامعه مدنی جنوب ایران

روش‌شناسی در علوم انسانی ایران؛ یک سرگردانی تاریخی: مقاله ای از سیدرضا شاکری

اسماعیل حسام مقدم، Monday, April 3rd, 2017

روش‌شناسی در علوم انسانی ایران؛ یک سرگردانی تاریخی

دکتر سیدرضا شاکری

نویسنده و پژوهشگر

دیری است در کشور ما از روش‌شناسی در علوم انسانی و اجتماعی گفته می‌شود. آن چونان یک مشکل اساسی انگاشته شده و تب و تاب برای راه حل دادن در این باب رو به فزونی است. برخی بر این علوم خرده می‌گیرند که روش‌شناسی ندارند که نتیجه پژوهشها و بررسی‌های آنها به سلیقه‌ای شده و به شخصی شدن می‌انجامد. و از آن روی که کار علمی از اراده و ذوق افراد مستقل است می‌تواند مورد داوری و ارزیابی قرار گرفته و نتایج عینی و مفید بتوان از آن گرفت. سطح دیگری از این چالش درونی تر است یعنی با منطق درونی استدلال می‌کنند که مشکل علوم انسانی روش‌شناختی است. چنین انگاشته می‌شود که علم از مبانی، روش و تجزیه و تحلیل و نتایج تشکیل می‌شود. یعنی روش‌شناسی را حلقه مفقوده در این زنجیره می‌دانند. اگر روش نباشد مبانی و مسئله از بدنه و داده‌ها جدا شده و هر بخش راه خود را می‌رود. و در سطح سوم نزاع در درون علوم انسانی است. رشته‌های مختلف علوم انسانی تفاهم روش‌شناختی ندارند و در تحقیقات خویش همواره در این زمینه اختلاف داشته و در ارزیابی و داوری در باب پژوهش‌های همکاران خویش دچار چالش می‌شوند. این سطوح سه‌گانه در نوشته‌ها و تحلیل‌ها ابعاد جزیی تر یافته و تفصیل می‌یابند.

آنچه در این نوشتار در نسبت روش‌شناسی مورد تامل قرار می‌گیرد تاکید بر مقدمات بحث از روش است. آن به غایات و بنیان‌های علوم انسانی و به تبع آن به انتظاراتی که از آنها ایجاد می‌شود باز می‌گردد. هدف علوم طبیعی شناخت جهان طبیعت و عالم ماده از طریق دستیابی به قوانین طبیعت و استخدام نیروهای آن برای رفع مشکلات مختلف زندگی بشر است. بیکن و نیوتن و سپس به طرز عمیق تر رنه دکارت از قوانین طبیعت گفتند؛ مجموعه ضوابطی که اگر بشر آنها را شناخته و بر اساس آنها دانش خود را استوار گرداند سبب سروری بر عالم خواهد شد. پس علمی موفق و درست می‌نماید که بتواند تعهد خود را به قوانین طبیعت که ضامن درستی نتایج علم است، عملاً نشان بدهد و هر علمی این راه را نپوید شکست می‌خورد. تاریخ علم جدید این را تایید می‌کند. خیلی زود و تنها پس از طی چند سده نتایج علوم نوین و مزایای آن برای زندگی بشر نمایان شد و میل به توسعه علمی همچون نات‌دهنده‌ای بیطرف و پر از امکانات در خدمت نیروی دیگری به نام سیاست قرار گرفت. به بیان رضا داوری دو نیروی مدرنیته یعنی علم و سیاست جهان تازه را پیش بردند.

اما تاریخ هم‌روزگار جهان نشان داد در پی این شتابندگی علم پیامدهایی بی‌آورد که از هدف علوم یا دست کم از انتظارات و خواسته‌های انسان فاصله گرفت. در حقیقت علم اثبات کرد که از استقلال درونی برخوردار است و نمی‌توان آن را گزینش نمود. علم و فکر مدرن تکنولوژی را در پی آورد که مصایب خود را نیز بر انسان غالب کرد. انسان تنها، رفاه زده، بی‌آرمان، تهی از خوشبختی و اسیر زندگی بی‌معنا و فاقد معنویت آرام و آهسته به واسطه تبهگنی همدستی علم و سیاست برکنار از معنا و معرفت آگاه شد. در حقیقت آن توازی که یونانیان در دو میل اساسی انسان یعنی میل به زندگی و میل به معرفت و معنا دیده بودند در مدرنیته

سخت آسیب دید. علوم انسانی در پس این ناتوانی و سرگردانی بشر پدید آمد و پا گرفت. این علوم به غم خواری بشر آمدند و به دنبال ساماندهی به آن آسیب ها برآمد. از سوی دیگر علوم انسانی در دوران پیش از علم تجربی و طبیعی جدید به معرفت و معنا می پرداخت و به زندگی بشر جهت و هدف می داد. یعنی دارای تباری تاریخی نیز بود.

از منظر دیگری که بنگریم متوجه می شویم که مدرنیته به مثابه نظم و عالم جدید شدیداً تک محور و یک مرکز بود. بدین صورت که اساس حیات و عالم هستی را با معادله سوژه-ابژه تفسیر می کرد. با این نظام شناختی به تدریج منظومه علمی شکل گرفت و توسعه یافت که کاملاً تک خطی بود. یعنی هر گونه تغییر، ترقی و پیشرفت بشر و جامعه را از یک مسیر واحد و خاص مرجعیت می بخشید. بر این انگاره تک خطی در مناسبات سیاسی برآمده از آن چیزی به نام استعمار برآمد که مبتنی بر ابژه کردن آسیا و آفریقا و امریکای لاتین بود. پس علوم انسانی و اجتماعی با این استعاره در میان این جوامع پا گرفت که از سنت های علمی و فکری آنها بیگانه و بریده بود. بحران علوم انسانی در ایران کنونی تا حد زیادی معلول این وضعیت است.

اما با زوال مرجعیت استنادی مدرنیته و فروپاشی استعمار در اثر نهضت های مقاومت و جنبش های ملی زمینه بروز و آشکار شدن شرایط جدید برای تحول علوم انسانی فراهم شد. امام مهمترین عامل در این زمینه زوال تک محوری علمی در علوم انسانی بود. با آشکار شدن امکانات جوامع استعمار شده در گفتگو با علوم انسانی اروپایی زمینه های نقد و در نتیجه مشارکت در شکل یابی علوم انسانی پسامدرن و پسا استعماری فراهم گردید. علوم انسانی پسامدرن در فضای سنت های تاریخی آن مجدداً و در اثر گفتگو با گذشته میل به معرفت و معناداری زندگی انسان را پی گرفت. اکنون علوم انسانی و اجتماعی همزمان دغدغه کاهش آسیب های زندگی فردی و جمعی بشر و نیز ضمانت تاسیس جهانی معنادار و زیست مسئولانه برای انسان را بر دوش دارد.

اگر بخواهیم نتیجه ای از این نوشتار بگیریم باید گفت تحولات علوم انسانی در یک صد سال اخیر دو چیز را نشان می دهد که وقوف بدانها در نوع شناخت و تبیین ما از مسئله روش شناسی تأثیر بسزا دارد. نخست اینکه ما تنها در پرتو علوم انسانی (و نه علوم طبیعی و تجربی) و پایبندی به استقلال آنها پی می بریم که انسان و جامعه یعنی موضوعات و محتوای علوم انسانی بر خلاف علوم طبیعی همواره دگرگون شوند ه است. انسان و جامعه ذاتاً متغیر اند. دوم اینکه علوم انسانی در درجه اول وفادار به فهم و معنار دار کردن زندگی و جهان بشر است و با محوریت این غایت و هدف می تواند به دخالت و دستکاری بپردازد. به این دلیل آخری است که علوم انسانی از استقلال ذاتی و تعهد عملی به این مولفه برخوردار است که همین مانع از ابزاری شدن آن در خدمت قدرت قرار می گیرد. پس ماهیت علوم انسانی انتقادی است. در اینجا می توان نسبت علوم انسانی را با منازعات روش شناسی که در کشور ما پرتب و تاب شده دریافت.

This entry was posted on Monday, April 3rd, 2017 at 11:59 am and is filed under [مقاله و یادداشت](#).

You can follow any responses to this entry through the [Comments \(RSS\)](#) feed. You can leave a response, or [trackback](#) from your own site.